

روایتی دست اول از بخشش جوان اعدامی پای چوبه دار

نجات در وقت اضافه

محسن جوان ۲۳ ساله شاهرودی وقتی در جوانی اسیر یک خشم آتی شد هرگز فکرش را نمی کرد در عرض چند دقیقه مُهر قتل بر پیشانی اش نقش ببندد و بعد از فراز و نشیب های فراوان در آخرین لحظاتی که مرگ را جلوی چشمان خود می دید با عفو اولیای دم زندگی دوباره پیدا کند.

محسن هنوز هم سحرگاه زندان شاهرود را فراموش نکرده؛ سحرگاهی که قرار بود برای او حکم مرگ رقم بخورد اما در لحظه آخر، زندگی دوباره ای به او بخشیده شد. هوا گرگ و میش بود که او را در محوطه زندان پای چوبه دار بردند. پاهایش توان نداشت و می لرزید. به آرامی از پله ها بالا رفت و وقتی سردی طناب را دور گردنش حس کرد، همه چیز برایش تمام شد. خود را برای مرگ آماده کرده بود اما ناگهان گویا معجزه ای رقم خورد. همه همه ای در محوطه اجرای حکم به وجود آمد، صلوات پشت صلوات، محسن چشمانش را باز کرد. انتظار این بخشش را نداشت اما بخشیده شده بود. یک بار دیگر فرصت زندگی پیدا کرد تا قدر ثانیه ثانیه عمرش را بداند.

شهربانوخسروی
تیش

۴۳ بار سفر به شاهرود برای بخشش

حاج میرزا حسین یکی از افرادی که در بین فامیل به کار خیر شهره است و در این ماجرا پادرمیانی کرده و یک آشنایی دوری هم با خانواده قاتل دارد، درباره تلاشش برای جلب رضایت درخصوص این ماجرا می گوید: در ایامی که محسن در زندان بود، روزی مادرش با من تماس گرفت و گفت شما که در کار خیر مشارکت می کنی، چرا برای فرزند من کاری انجام نمی دهی؟ و من که از همه جا بی خبر بودم جویای ماجرا شدم و بعد از آگاهی یافتن از قضیه، به فکر افتادم برای شخصی که مُهر قتل بر پیشانی اش خورده و قانون او را محکوم کرده و حکم قصاصش اعلام شده چه کاری می توانم انجام دهم. بعد از مدتی اولین راهی که به نظر رسید توسل به سیره پیغمبر (ص) بود. من در کتاب «محمد ستاره ای که در مکه درخشید» خوانده بودم وقتی پیامبر اسلام (ص) در مکه مستقر شدند. اولین کاری که سرلوحه خود قرار دادند بخشش بود. ایشان بسیاری از کسانی که جنایت های سنگین انجام داده بودند حتی قاتل عمویشان حمزه را بخشیدند.

بعد از آن من این کتاب را بارها خواندم، آن را الگوی خود قرار دادم و گفتم من باید با این روش جلو بروم. در طول این مدت ۴۳ بار از تهران به شاهرود سفر کردم و با اولیای دم، فرماندار و دادستان دیدار کردم و آنها را به این کار قانع کردم. حتی یک بار توانستم با جلب موافقت رئیس زندان و با آن که نسبت نزدیکی با این جوان نداشتم به دیدن او در زندان بروم. در آن ملاقات به او توصیه کردم فقط به خدا توکل کند و مرادش را از او بخواهد. در این مدت حتی از طریق نزدیک ترین افراد مورد عتاب قرار می گرفتم که چرا این کار را می کنی ولی من آنها را قانع می کردم.

سرانجام در روز اجرای حکم خانواده مقتول نهایت بزرگواری را از خود نشان دادند و از تقصیر این جوان گذشتند. بعد از این ماجرا روزی به دیدن آنها رفتم و به آنها گفتم شما مصداق بارز «قد افلح المومنون» و قطعاً همان مومنانی هستید که پیروز شده اید. خوش به سعادت تان که بهشت را برای خود خریده اید؛ چرا که بخشش کار هر کسی نیست.

غفلت، رفاقت، عصبانیت، جنایت

خودروی شخصی اش میسر نبود، با وسایل عمومی از تهران به شاهرود می آمد. رفت و آمدها و میانجیگری ها همچنان ادامه داشت تا این که روزی به ما خبر دادند فردا حکم اعدام اجرا می شود.

دعاگوی خانواده مقتول هستم

بعد از این که تاریخ قطعی اعدام اعلام شد، اقوام و آشنایان از راه دور و نزدیک آمدند. خانه ما عزاخانه شده بود و گریه و شیون فضای خانه را دربر گرفته بود تا این که صبح زود برای اجرای حکم به زندان شاهرود رفتیم و دقایقی قبل از اعدام در کمال ناباوری خانواده مقتول از حقشان گذشتند و زندگی دوباره ای به پسرم بخشیدند.

پسرم باور نمی کرد بخشیده شده است او تا یکی دو ساعت پای چوبه دار نشسته بود و توان راه رفتن نداشت. بعد از رضایت خانواده مقتول، حبس قانونی اش از همان مدتی که زندان بود کم شد و او آزاد شد. من تا پایان عمر دعاگوی این خانواده هستم. آنها جوانمردی کردند و از آنچه حقشان بود گذشتند و با آن که یکی از عزیزانشان را از دست داده و داغدار بودند، با بزرگواری خطای این جوان را نادیده گرفتند.

مادر محسن در پاسخ به این سوال که پسرش کجاست و به چه کاری مشغول است، گفت: او در زندان هنر حکاکی روی چوب را یاد گرفته و الان در خانه این کار را انجام می دهد. فعلاً سرمایه ای برای اجاره مغازه ندارد ولی قصد دارد در آینده مغازه اجاره کند و کارهای زندانی ها را هم به فروش برساند. او چون از کودکی و نوجوانی علاقه زیادی به ورزش داشت، دوست دارد در آینده یک باشگاه ورزشی راه اندازی کند. او پس از آزادی رویه زندگی اش را تغییر داده و تمام تلاشش را می کند تا خشمش را کنترل کند نه خشم، رفتار او را.

مادر محسن که ناملایمات روزگار بیش از حد معمول توانش را ربوده، با اندوهی که در کلامش موج می زند به آرامی می گوید: پسر من از بچگی خیلی باهوش بود. علاوه بر درس و مدرسه در باشگاه های ورزشی مدال های مختلفی کسب کرده بود ولی ما برخورد درستی در برابر شیطنتهای کودکانه اش نداشتم. پدرش به مواد مخدر اعتیاد داشت و او را تنبیه می کرد و من هم گاهی خسته از کارهای پدر، تلافی اش را سر او در می آوردم تا این که در سال اول دبیرستان درس و مدرسه را رها کرد و با دوستان بد همنشین شد. سرانجام برای این که او را از دوستانش جدا کنیم، به نیشابور مهاجرت کردیم. یک روز دوستانش تماس گرفتند و او را به یک عروسی در شاهرود دعوت کردند. محسن با وجود مخالفت ما به شاهرود رفت و بعد از مجلس عروسی برای گذراندن شب به ساختمان نیمه کاره کنار مسجد رفته بود و آنجا آتش روشن کرده بود که صبح، درگیری لفظی بین او و متولی مسجد در نهایت منجر به قتل شد. بعد از آن فراری شد و به تهران رفت. بعد از این ماجرا ما از نیشابور به شاهرود نقل مکان کردیم و سرانجام بعد از یکی دو سال به واسطه دوستانش در دام قانون گرفتار شد و به زندان رفت و حکم قصاص برایش صادر شد.

راه طولانی میانجیگری

مادر محسن ادامه می دهد: بعد از دستگیری و زندانی شدن پسر من، رفت و آمدهای ما با خانواده مقتول شروع شد اما آنها فقط قصاص می خواستند. از آنجا دست به دامان یکی از بستگان دورمان در تهران شدم که در کار خیر دستی داشت. او هم در این مدت از هیچ تلاشی دریغ نکرد و حتی زمانی که سفر با

ماجرای

مرد اعدامی خود را برای

اجرای حکم قصاص

آماده کرده بود که در

آخرین لحظات اولیای

دم از اجرای حکم

قصاص گذشت کردند

و قاتل پدرشان را

بخشیدند

ماجرای